

به نام خداوند جان آفرین

رغدغهای یک دانشجوی خاندان

مجموعه داستان کوتاه

www.ketab.ir



مجموعه داستان کوتاه

سرشناسه: فاضل بختی، فرخنده، ۱۳۶۴ - Fazel Bakhsheshi, Farkhondeh
عنوان و نام پدیدآور: رذائیه‌های یک دانشجوی خانم‌دار: مجموعه داستان‌های کوتاه / فرخنده
فاضل بختی. مشخصات نشر: مشهد: انتشارات نعمتی پاز، ۱۴۰۰. مشخصات ظاهری: ۱۰۷ ص. مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۵۶۸-۳-۶-۳ و وضعیت فهرست نویسی: فیبا
عنوان دیگر: مجموعه داستان‌های کوتاه. موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction - The Twentieth Century
رده بندی کتبه: PIR ۸۱۵۹ رده بندی دیویی: ۶۲/۸۵۳
شماره کتبشناسی ملی: ۸۲۹۵۳۸۶ اطلاعات رکورد کتبشناسی: فیبا

رذائیه‌های یک دانشجوی خانم‌دار

مجموعه داستان کوتاه

فرخنده فاضل بختی

 f.fazelbakhsheshi

لیتوگرافس: گونا اسکندر

چاپ: مافج

صحافی: پارسیان

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۰ / ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۵۶۸-۳-۶-۳



انتشارات نعمتی پاز

کد پستی: ۹۱۷۳۸۳۷۴۴۶ تلفن: ۰۹۱۵۰۰۴۴۰۳۴

nemati.pazh@gmail.com

فهرست

۷	به جای مقدمه
۲۳	اول مهر
۲۹	دغدغه های یک دانشجوی خانه دار
۳۹	نظر و هزار راه رفته اش
۴۷	تقلب
۵۵	یک آمبولانس انسانی
۶۵	دکتر پرتو
۷۱	ماری
۷۷	فامیل دور
۸۵	پروفسور انوشیروانی
۹۱	دانشجویی که ناشر شد
۹۹	یاد استاد
۱۰۷	کلام آخر

درس خواندن را دوست دارم، دانشگاه را، نیمکت و نخته و... ولی خوب همیشه دوست داشتن کافی نیست. کنکور چیز عجیبی است، نه این که شاگرد تنبلی باشم نه، ولی خوب آدم تست و کنکور هم نیستم. اگر صد تا امتحان شفاهی یا کتبی بگیرند بالاخره لابه‌لای چرت و پرت‌هایی که می‌گویم و می‌نویسم منظورم را می‌رسانم یا لاقلاً استاد را قانع می‌کنم که چیزی فهمیده‌ام. همیشه آدم پرحرفی بوده‌ام و عادت ندارم مثل تست‌ها بروم سر اصل مطلب و البته از راه حرف زدن گذران زندگی کرده‌ام. من سخنران نیستم، ولی برای رسیدن به منظورم باید زیاد سخنرانی بکنم.



رندانه‌های یک دانشجوی خانهدار

درس دادن را هم دوست دارم. همیشه دلم می‌خواست استاد باشم، چند صباحی هم از این کلاس زبان به آن یکی، عنوان استادی نیم‌بندی را که بچه‌ها به نافم می‌بستند یدک کشیدم ولی دلم پر می‌کشد که پشت یکی از آن تریبون‌های باریک و بلند چوبی بایستم و بچه‌ها را موعظه کنم. چند سالی کنکور ارشد شرکت کردم، از رشته خودم گرفته تا کتابداری و زبان‌های باستانی و ادبیات فارسی. اگر صادق باشم برای هیچ کدام درس نخواندم. اصلاً نمی‌دانم برای کنکور چطور باید درس خواند. لیسانس را هم به مرحمت درس ادبیات و زبان انگلیسی که همیشه خوب می‌فهمیدمشان قبول کردم. هنوز سال‌های دانشگاه یادم هست. خیام حیاط کوچکی داشت به اندازه حیاط‌خانه‌ی پدربزرگ ولی جای عجیبی بود.

انگار آدم یک مرتبه بزرگ می‌شد، وقتی چشمش به سر در دانشگاه می‌افتاد. من عاشق ادبیات بودم و هستم و زبان انگلیسی هم که دیگر جزئی از من شده بود. خواندن ادبیات انگلیسی در آن سال‌ها برایم شیرین‌ترین رویاها بود، البته از نیمه به بعد. هیچوقت اهل خواندن و آموختن قوانین نبودم. زبان را دوست داشتم، اما گرامر را نه. شیفته یاد گرفتن کلمات بودم، اما به شرط آن که فونتیکشان را حفظ نکنم. البته سال‌ها طول کشید تا فهمیدم یاد گرفتن یکی بی دیگری فایده‌چندانی ندارد. کج دار و مریز درس‌های عمومی و پایه را با نمره‌های لب مرزی گذراندم.

به درس‌های تخصصی که رسیدم شاگرد زرنگی شدم، همه چیز را می‌بلعیدم. در هیچ کلاسی غیبت نکردم. یادم هست حتی هفته‌ی آخر اسفند را به کلاس می‌رفتم و در برابر چشم‌غره‌های بچه‌ها و متلک‌هایشان



لبخند می‌زد. تحقیق‌هایم را با وسواس می‌نوشتیم، انگار که فردا نشریه‌های معتبر علمی-پژوهشی در انتظار چاپ آن‌ها هستند. شب‌های امتحان آن قدر درس می‌خواندم که انگار فردایی برای درس خواندن نیست.

شب‌های امتحان اتاقم پاتوق دوستان و هم‌کلاسی‌هایی بود که چشم دوخته بودند به دهان من تا ادراکات نیم‌بندم از تئوری‌های ادبی را با کلام ساده برایشان بلغور کنم تا فردا صبح ملغمه‌ای از توصیفات من و حفظیات خودشان بشود خرچنگ قورباغه‌های روی برگه‌ی امتحان. سر امتحان‌ها همیشه درخواست برگه‌های اضافه داشتم نه این که حرفی بیشتر از بقیه برای گفتن داشته باشم، فقط بزرگ‌تر می‌نوشتم و بدخطرتر و کمی هم بدجنس بودم اضطرابی که از شنیدن صدای درخواست برگ اضافه‌ام در چشمان هم‌کلاسی‌هایم می‌ریخت که نصف صفحه را هم با خط ریز و خوششان پر نکرده بودند، فلقلکم می‌داد. انگار انتقام بدخطی‌ام را از آن‌ها می‌گرفتم.

بارها اساتیدم مرا به دفترشان خواندند تا گلایه‌ی خط بدم را بکنند و تهدید این که، دفعه‌ی بعد صفر خواهم شد، هیچ وقت صفر نشدم و البته هیچ وقت هم خطم درست نشد. خودم را سال‌ها گول زدیم که انسان‌های باهوش بدخطرتر از انسان‌های معمولی هستند چرا که مغزشان از دستشان سریع‌تر کار می‌کند. البته واقعیت این است که آدم تنبلی در نوشتن هستم. بعدها که چیزهایی به اسم داستان نوشتیم و به شما سپردم که بخوانید هم، از این تنبلی دست نکشیدیم. چاپ داستان‌هایم را مدیون همسری هستم که داستان‌هایم را برایم تایپ می‌کند.